

به نام خدا

نقدی بر "هفت گرگ"

شماره داستان : سه

پیشگفتار ...

نویسنده:

شوهر خوب آن است که آنچنان نرم باشد که به درخواست همسرش، حتی کف حمام را هم بلیسد. و همسر خوب آن است که چنین درخواستی نکند.

قربونش برم!

شروع ...

(این سخنرانی به دلایلی که می توان آن را بازگشت به سبک خودمانی گویی نامید، به صورت دفعی و بی اصلاح نوشته شده است. ضمناً بر خلاف میل، و بر اساس نصیحت یکی از دوستان، در مورد شیوه ی نگارش داستان هم هیچ نیاورده ام.)

غرور و قید و بند.

اتاقی را در نظر بگیرید که پسر و دختری را در آن انداخته اند. فرض کنید که به هیچ وجه به عالم غیب هم ایمان ندارند.

اگر قرار باشد که تمام قید و بند ها ناشی از خدا باشد، در نتیجه آنها باید بلافاصله و بدون هیچ تعللی بدون و همدیگر را در آغوش بگیرند و ماچ و بوسه و ...!

اما چنین اتفاقی نمی افتد.

این را که تعریف کردم و دیدید که چه ساده هم بود نشان می دهد که قید و بند دوگونه است. یکی قید و بند خدایی. یکی هم قید و بند غروری.

خدایی اش سراسر عقل و خوبی و سعادت نهایی است.

و خودداری های کاذب که ناشی از طمع زیاد است، سراسر غم و اندوه جانگداز.

بحث من بیشتر در مورد غرور است.

مثال دیگر.

دختر و پسری همدیگر را می خواهند. مدت ها به هم نمی گویند. در حالی که طبقه ی خانوادگی. شغل. امکانات. تحصیلات. خلق و خو. سطح فرهنگ. آمدن قد و قیافه. آشنایی کافی. و از همه مهم تر، تو دل برویی شان با هم جور در می آید.

اما به هم نمی گویند.

همین جا بگذارید یک حکمی بدهم:

خوب بیاندیشید که آیا کسی را می خواهید یا خیر. بیاندیشید که می توانید با خوشبخت کردن او خود را خوشبخت کنید یا خیر. آیا می توانید با خدمت به او سعادت دنیا و عقبایتان را تامین کنید یا خیر.

اگر جواب بله بود، یک ثانیه هم صبر نکنید.

اما اگر نه بود، متأسفانه هیچ راهکاری ندارم.

بحث من این است که جواب بله باشد.

چیزی که ...

بگذارید مثال دیگری بزنم.

دختری در دانشگاه تحصیل می کرد. پسری که مورد توجه همه بود او را پسندید. ولی دختر محل سگ هم به او نمی آورد.

دختر مدام خود را بیشتر گرفت تا پسر را دیوانه کرد.

اما باید دقت کرد که این برای توی داستان ها است. برای آن است که جوانان زوار در رفته بخوانند و با عشوه ی خود جامعه را از اضمحلال نجات دهند.

ولی در واقعیت اینچنین نیست. پسر با دیگری می رود و دختر چاره ای ندارد که بترشد.

نه رسوا بودن خوب است. نه اخم همیشگی.

در نتیجه ره را بجوییم، کین کدام است!

مطلب دیگر.

تصمیم گیری. فرآیند انتخاب.

انسان از شکستن بیزار است. به هیچ عنوان دوست ندارد که خود را کوچک کند. اما به عقل می توان دریافت که برای اینکه دوست دارم بشنویم، باید دوست دارم بگویم.

همین مطلب را با مثال عددی به خدا ربط دهم:

اگر خدایی نباشد، دنیا جهنم خواهد شد. بخل و حرص و حسد همه را افسرده خواهد کرد. تا اینکه نور خدا بیاید.

من کسی را می خواهم. او به من محل نمی کند. می روم و به اندازه ی صد واحد به او می گویم که دوستت دارم. امید دارم که با آن حرکات خودم کاری کرده باشم که او گول بخورد و اندازه ی صد و ده تا به من محبت کند.

به همین خاطر است که عشق دنیوی را که خدایی در آن نباشد، پست ترین کار ممکن می دانم!

اما فرض کنید که خدا را در نظر گرفتم و کسی را دوست دارم.

می روم و بدون آنکه چشم داشتی به او داشته باشم، به اندازه ی صد تا به او محبت می کنم. دیگر کاری ندارم که او در جواب چه می گوید.

دقت می‌کنم، می‌بینم که کشته و مرده‌ی من شده است. چرا که لذت محبت بی‌منت و بی‌چشم داشت را چشیده است. نور خدا را در رفتار من دیده است. این است که بشر از همه بیشتر دوست دارد. پس، بیایم دوست بداریم. به خاطر خدا. نه به گفته‌ی خنده دار بعضی از صاحبان مکاتب دست ساز: برای اینکه انسانیم!

این‌ها هندوانه است. هندوانه‌هایی که اگر زیاد مصرف شود، یا ما را دچار تهوع می‌کند و به پوچی می‌رسیم. همچنان که آنتوان روکانتن به پوچی رسید. یا دچار انتظار بیش از حدی می‌شود که دائم گریانش را گرفته است و حیوان از او به!

این از این.

اما در مورد اینکه چرا در فضای ایرانی ننوشتم. به این خاطر که دوست ندارم که هم وطن عزیز من بخواند و به جای اینکه دریابد که عشوه‌ی بیش از حد، تقصیر خدا نیست، تنها به رفتارهای پرخطر داخل چادر فکر کند!

گفتم بگذار که همان روسی باشد. چرا که همه می‌دانند که آن زمان روسیه دچار بی‌دینی بود. کمتر از ده سال بعدش هم که ولادیمیر لنین بر سر کار آمد و ...

موضوع این داستان بیشتر برای بچه مثبت‌هاست.

چرا که ما در جامعه‌ی بزرگ شدیم که از قدیم به ما گفته‌اند که آن پسرک را نگاه کن. اصلاً صورت خود را بلند نکرد که دخترک را ببیند. یا لپ‌هاشو نگاه کن که سرخ شده.

به نظر من، خجالت‌پست و پلید است. خجالت از آن ناشی می‌شود که طرف احساس کند که دزدی شخصیتش، لو رفته است.

این خودداری‌ها برای خدا نیست. درست است. کسی که خدایی است، بی‌نیاز است و خوددار. اما کسی که خوددار است، ممکن است که ادای خدایی‌ها را بازی می‌کند.

این سخنان یک طرفه مرا به بزرگی خودتان متعادل کنید.

و یک چیزهای دیگر.

بزرگانی آمده‌اند و همین اشتباه را کرده‌اند. شاید هم حق داشتند. مقصودم قرن نوزدهم است. و نیمه‌ی اول قرن بیستم. آمدند که قید و بندی را که دین تحریف شده‌شان به دورشان پیچیده بود باز کردند و کلی از آزاد شدن نیروی پتانسیل ذخیره شدن در فنر دین استفاده کردند.

دیگر خدا را بنده نبودند. و دیدیم که مدام خودکشی، پس از خودکشی.

الآن دیگر چنین است.

صحبت‌م در مورد "آزادی و احساس وجود" است.

در نقدی بر "جزیره‌ی آدم‌خوارها" مفصل خواهم آورد.

بگذریم.

خودم و شما را خلاص کنم.

دختره بهتون نگاه نمی‌کنه، به این خاطر نیست که نگاه کردن به شما را مخالف با رضایت پروردگار می‌بیند. بلکه به این خاطر است که در شما چیزی نمی‌بیند!

خطاب به خودم بود. ولی باز هم می‌گویم:

بیخشید.

پایان.

1386/11/12

حامد 26 (حامد احمدی)

Hamed26.blogfa.com
